



تاریخ مرگ سلمان ساوجی و دانسته‌هایی درباره کمال‌الدین القاشانی

علی صفری آق‌قلعه

زنده‌یاد شبلی نعمانی در شعرالعجم (ترجمه سید محمدتقی فخر داعی گیلانی، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۳خ [چ ۲]، ج ۲، ص ۱۵۴) به نقل از غلامعلی آزاد بلگرامی (شاید از خزانه عامره) قطعه‌ای را از خاتمه نسخه‌ای مورخ ۷۹۱ هجری نقل کرده است که در آن به تاریخ مرگ جمال‌الدین سلمان ساوجی بدین‌گونه اشاره شده است:

محل آیت اعجاز پارسی سلمان

که کرد ناطقه پیش دمش به عجز اقرار

ندید بر سر شاخ گل سخن اصلا

بهار طبع، چه (چو) او عندلیب خوش گفتار

نماز شام دوشنبه «یب» از صفر بوده

که نقد عمر به یک دم چو صبح کرد نثار

«بساط دار قرار» است سال تاریخش

چو کرد میل به سوی بساط دار قرار

پیش از آن، دولت‌شاه سمرقندی سال ۷۶۹ق را برای

وفات سلمان ذکر کرده بود. برخی تذکره‌نویسان نیز همین

تاریخ را برای این واقعه نقل کرده‌اند؛ اما وجود سند یاد

شده جای هیچ تردیدی را در پذیرفتن تاریخ دوشنبه

۱۲ صفر ۷۷۸ هجری برای تاریخ مرگ سلمان برجای

نمی‌گذارد و لذا در پژوهش‌های معاصر نیز این تاریخ

برای مرگ سلمان پذیرفته شده است (برای نمونه: تاریخ

ادبیات در ایران، ذبیح‌الله صفا، ج ۳/۲، ص ۱۰۱؛ کلیات

سلمان ساوجی، تصحیح عباسعلی وفایی، تهران، انجمن

آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۸۲ش، مقدمه، ص هجده).

نویسنده این سطرها چندی پیش هنگام بررسی

مندرجات مجموعه ۱۵۸۹ کتابخانه کوپرولوی ترکیه

به صفحه‌ای برخورد کرد (ص ۴۲۵ رو) که حاوی

شعرهایی در معما و ماده تاریخ از سروده‌های کمال‌الدین

القاشانی (با کاسان در ماوراءالنهر اشتباه نشود) است. در

این صفحه یک دوبیتی مندرج است که در آن به تاریخ مرگ سلمان ساوجی اشاره شده است. نکته جالب توجه اینکه تاریخ مندرج در این ابیات، با تاریخ پیش‌گفته دقیقاً یک روز فاصله دارد. ابیات مذکور بدین‌قرار است:

گذشته هفصد و هفتاد و هشت از هجرة

شب سه‌شنبه که بُد سیزده ز ماه صفر

یگانه اشعر دوران جمال دین سلمان

ز خاک تیره روان شد به عالم انور

درباره اینکه کدام یک از این دو تاریخ درست است

نمی‌توان نظر قطعی داد؛ اما تصریح هر دو مورد به روز

و ماه و سال — با فاصله یک روز — می‌تواند مؤیدی

محکم در پذیرش یکی از این دو تاریخ برای مرگ

سلمان ساوجی باشد.

نکته دیگر که ذکر آن در اینجا لازم به نظر می‌رسد

اینکه اطلاعات ما درباره سراینده ابیات اخیرالذکر — یعنی

کمال‌الدین القاشانی — بسیار اندک است. تا جایی که

نویسنده این سطور جستجو کرده است، کتاب‌های تاریخ

ادبیات درباره او مطلبی را ذکر نکرده‌اند؛ فقط برخی

پژوهشگران صرفاً قائل به وجود یک کمال‌الدین کاشانی

بوده‌اند که همان حسن کاشی سراینده شیعی معروف

است (مثلاً زنده‌یاد ذبیح‌الله صفا در، تاریخ ادبیات در

ایران، ج ۳/۲، ص ۷۴۵).

اطلاعات ما درباره حسن کاشی نیز اندک است،

اما می‌دانیم که لقب وی «کمال‌الدین» بوده (کمال‌الدین

حسن بن محمود کاشانی) و از این دیدگاه با کمال‌الدین

القاشانی هم‌لقب و هم‌نسبت است. نیز می‌دانیم که در

شعرهایش از تخلص «کاشی» استفاده کرده و به تصریح

خودش، بیش از سی سال، مداحی پادشاهان را نکرده و

ستاینده پیامبر و ائمه بوده است. دولت‌شاه سمرقندی دوره

زندگی او را هم‌زمان با حکومت سلطان محمد خدابنده

(۷۰۳ - ۷۱۶ق) ذکر کرده است.

با توجه به اینکه شخص مورد نظر ما (کمال‌الدین

القاشانی) از تخلص «کمال» استفاده می‌کرده؛ چنانکه در

این بیت:

ظاهر و باطن آوازه بیچاره «کمال»

چشم‌گریبان، دل‌بریان، جگرریش بود

۲۱۱

و نیز با توجه به اینکه ستایشگر سلطان اویس جلاپیری

(حک: ۷۵۷ - ۷۷۶ق) بوده؛ چنانکه در بیت ذیل گفته:

اویس بن الحسن شاه جوانبخت

که بادا ملک او تا حشر باقی

۲۱۱پ

چو دور عشق، دوران اویس است

چرا باشم دمی بی شادمانی

۲۴۱پ

همچنین با توجه به اینکه ماده تاریخی مربوط به سال ۷۷۸ برای مرگ سلمان ساخته — که از دوران اولجایتو بسیار دور است — بنابراین می‌توان گفت که این کمال‌الدین القاشانی شخصی غیر از کمال‌الدین حسن کاشی است.

با بررسی ابیات مندرج در مجموعه کوپرولو این اطلاعات درباره کمال‌الدین القاشانی به دست می‌آید،
۱. به استناد ابیات زیر، در شیراز به سر می‌برده و قصد سفر به بغداد را داشته:

شیراز جای مردم صاحب کمال نیست

هان ای کمال! عازم دارالسلّم باش

۲۴۱پ

از جهانم سه مرادست و بران نیست مزید

صحبت یار و مقام نزه و شرب مدام

وین به شیراز میسر نشود می‌دانم

حبّذا خطّه بغداد و خوشا دار سلام

۲۴۱؛ ۲۴۴ر

۲. به بغداد رفته و به استناد این ابیات، دوباره آرزوی دیدار شیراز را داشته است:

وآنکه ناکام ز شیراز به بغداد افتاد

کی بود آنکه ز بغداد به شیراز شود؟

۲۴۲ر

۳. مرگ شیخ اویس (دوم ج ۲، س ۷۷۶ق، در تبریز)

را دیده و ماده تاریخ مرگ او را سروده:

شب دوشنبه دوم از جمادی‌الاولی

به سال هفصد و هفتاد و شش به «وقت سحر»

ز آشیان عدم شد به بارگاه بقا

سپهر سلطنه سلطان اویس خوش منظر

۲۴۲پ

نیز گفته:

به سال هفصد و هفتاد و شش به «وقت سحر»

به روز جمعه دوّم از جمادی‌الثانی

نجیب دین محمد محمد ابن حسن

که بود خانه معمور ملک را بانی

به سمت قبله توجّه نمود و رحلت کرد

روان به عالم باقی ز عالم فانی

۲۴۲پ

با این توضیح که عبارت «وقت سحر» که در هر دو شعر یاد شده آمده، سال مرگ اویس جلایر (۷۷۶ق) به حساب ابجد است و سلمان ساوجی نیز (از: مجمل فصیحی، ج ۳، ص ۹۷۱) گفته:

وفات شهنشاہ سلطان اویس

به «وقت سحر» بود و تاریخ نیز

۴. در سه بیت زیر اشاره به تبریز و شروان دارد و

گویا در این زمان ساکن تبریز بوده:

موجبی نیست که در حرّ تموز از تبریز

سوی شروان تبانگیز بفرماید کرد [کذا]

خود گرفتم که چو تبریز نباشد جایی

چه نشینم که مرا خون جگر باید خورد

به تپانچه رخ خویش ارچه کنم سرخ ولی

رو سیاهم چو [بود] چهره اطفالم زرد

گویا این ابیات پس از مرگ سلطان اویس جلایر سروده شده چرا که مطابق متون تاریخی پس از درگذشت اویس در تبریز، جسد او را به «پیران» شروان منتقل کردند (مطلع سعدین و مجمع بحرین، عبدالرزاق سمرقندی، تصحیح عبدالحسین نوایی، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۸۳ش، جلد یک از دفتر دوم، ص ۴۷۲) و تا جایی که از قرائن بر می‌آید، در همین دوره سرایندگانی چون کمال‌الدین کاشانی و ناصر بخارایی به شروان سفر کرده و مدتی را نیز در خدمت شروانشاه هوشنگ بن کاوس بن کیقباد به سر برده‌اند. ■

۱. نسخه: سلطنت.



گر خطا گفتیم اصلاحش تو کن

مهران افشاری

یادداشت‌هایی که به خوانندگان گرامی تقدیم می‌شود دربارهٔ مقدمه‌هایی است که سالها پیش بر سه کتاب آیین قلندری (پژوهش دکتر میرعبدینی و این جانب، تهران، فراروان، ۱۳۷۴ش)؛ هفت لشکر (طومار جامع نقالان، به تصحیح این جانب و مهدی مدائنی، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی، ۱۳۷۷ش)؛ و فتوت‌نامه‌ها و رسائل خاکساریه (سی رساله، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی، ۱۳۸۲ش) نوشته بودم. در این یادداشتها خطاهایی را که مرتکب شده بودم اصلاح و برخی از سخنانم را در آن مقدمه‌ها تکمیل می‌کنم.

۱. قلندرنامهٔ امیرحسینی هروی

با مطالعهٔ کتاب گرانقدر جستجو در تصوف ایران، تألیف مرحوم دکتر عبدالحسین زرین‌کوب، دریافته بودم که قلندرنامه‌ای منظوم به امیرحسینی هروی (۶۷۱ - ۷۱۸ق) منسوب است. در تألیف مقدمهٔ خود بر آیین قلندری زیر عنوان «کاوش در قلندری»، از نسخهٔ خطی این قلندرنامهٔ منظوم به شمارهٔ ۳۵۳۳/۱۵ در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران استفاده کردم و ابیاتی از آن را در مقدمهٔ خود نقل کردم.

قلندرنامهٔ مذکور این گونه آغاز می‌شود:

ماییم قلندران معنی

در لنگر خوش هوای دینی

هنوز آیین قلندری منتشر نشده بود که آقای دکتر قاسم انصاری قلندرنامه‌ای را که ذکر کردم، به عنوان آنکه متعلق به امیرحسینی است، بر اساس دو نسخه تصحیح و منتشر نمود (در ماهنامهٔ فرهنگی و هنری کلک، شمارهٔ ۱۴ - ۱۵، اردیبهشت و خرداد ۱۳۷۰، صص ۱۵۴ - ۱۵۷).

با مطالعهٔ قلندریه در تاریخ، تألیف استاد دانشمند، دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی (تهران، سخن، ۱۳۸۶ش، ص ۲۵۴) دریافتم که سالها پیش، استاد ایرج افشار ابیات پایانی همین قلندرنامه را از یک نسخهٔ خطی با تاریخ ۷۲۹ به چاپ رسانده است که عبارت است از:

چون مرکب عشق برنشتیم

از خیل خیال باز رستیم

با اهل کمال هم‌نشینیم

در حضرت قدس هم‌قرینیم

خورشید سپهر عزّ و تمکین

فرزانه شهاب ملت و دین

سلطان قلندران عالم

کو راست قلندری مسلم

تا دهر بود بقای او باد

اخلاص من و صفای او باد

(«مجموعهٔ کمینه»، تهران، فرهنگ ایران‌زمین،

۱۳۵۴ش، ص ۱۷۳، سال ۶۲۹ در متن کتاب غلط چاپی

است).



دکتر شفیعی کدکنی قلندر شهاب‌نامی را که در ابیات

پایانی قلندرنامهٔ یادشده از او ذکر رفته است، شناسایی کرده و همان شهاب قلندری دانسته است که مکتوبات او و قلندری دیگر به نام «جلال‌الدین بن حسام هروی» موجود است (قلندریه در تاریخ، صص ۲۵۳ - ۲۵۵؛ نیز: همان، صص ۳۷۳ - ۳۷۵) و آن مکتوبات در کلیات عیب‌زاکانی (به اهتمام محمدجعفر محجوب، نیویورک، مجموعهٔ متون فارسی، زیر نظر احسان یارشاطر، ۱۹۹۹م، صص ۲۹۷ - ۲۹۸) هم مندرج است.

نگارنده ضمن آنکه نظر استاد شفیعی را تأیید می‌کند، به حدس سرایندهٔ آن قلندرنامهٔ منظومی را که در نسخه‌های خطی سرودهٔ امیرحسینی هروی دانسته شده است، همان جلال‌الدین بن حسام هروی می‌داند به این

تصور که کاتبی که او را نمی‌شناخته است «حسام هروی» را در نام او به «حسینی هروی» تغییر داده است و کاتبان بعدی نیز همین خطا را تکرار کرده‌اند.

۲. طومار نقالان، طومار سر، رستم‌نامه و هفت‌لشکر

هنگام نوشتن مقدمه هفت‌لشکر غفلت ورزیدم که این را یادآوری کنم که مقدمه مرحوم دکتر محمدجعفر محجوب بر امیرارسلان و نیز مقدمه دکتر جلیل دوستخواه بر داستان رستم و سهراب به روایت مرحوم مرشد زریری، بنده را به ذکر قصه‌گویان و شاهنامه‌خوانان در تذکره نصرآبادی متوجه گردانید. در اینجا جبران مافات کردم.

از مرشد ولی‌الله ترابی آموختم که نقالان آنچه را که از خود به داستانهای شاهنامه و دیگر آثار حماسی ایرانی می‌افزایند و اصولاً روایت‌های خود را از شاهنامه و حماسه ملی ایرانیان که مکتوب می‌کنند، «طومار» می‌نامند و در نزد آنان نیازی نیست که طومار حتماً لوله کاغذ باشد. مرشد ترابی هفت‌لشکر را هم که در اصل کتابی دست‌نوشته است، طومار نامید. در لغتنامه دهخدا طومار که واژه‌ای یونانی است به معنی دفتر، صحیفه و کاغذ نوشته، آمده است که الزاماً به شکل لوله‌ای نیست.

در مقدمه هفت‌لشکر (ص سی و یک) نوشته‌ام، «در تذکره نصرآبادی هم ظاهراً به طومار نقالی اشاره شده است، ملاً مؤمن مشهور به یکه‌سوار، گویا اصلش از کاشان است. غرابتی در اوضاع و اطوار داشت چنانچه قبای باسمه‌ای می‌پوشید و حاشیه به رنگ مختلف قرار می‌داد و طوماری به سر زده، به قهوه‌خانه می‌آمد و شاهنامه می‌خواند...».

در همان هنگام که مطالب تذکره نصرآبادی را در مقدمه هفت‌لشکر می‌نوشتیم، طومار بر سر زدن به نظر غریب می‌آمد.

سالها گذشت تا روزی نزد استاد ایرج افشار در خانه ایشان بودم و ایشان تصویر مینیاتوری یک شاهزاده صفوی را به من نشان دادند و به پاره‌ای از عمامه او اشاره کردند و فرمودند، «این را طومار می‌گفته‌اند». همان لحظه به اشتباه خود در مقدمه هفت‌لشکر پی بردم و به استاد افشار اعتراف کردم که چنین اشتباهی را کرده‌ام. طوماری که ملا مؤمن در عهد صفوی بر سر می‌زده، کاغذ نوشته

نبوده است. به گفته آقای افشار پاره‌ای پارچه کلفت آهار خورده بوده که در عهد صفوی برای تزئین لای عمامه خود می‌گذاشته‌اند. تعریف مذکور درباره طومار از استاد ایرج افشار است و در لغتنامه دهخدا ذکر نشده است.

هنگامی که درباره هفت‌لشکر تحقیق می‌کردم، نسخه خطی دیگری را که مانند هفت‌لشکر، داستانهای شاهنامه و حماسه‌های دیگر ایرانی را به روایت نقالان در بر داشت — و به اصطلاح طومار دیگری را — در کتابخانه مجلس دیدم. نسخه مذکور که به شماره ۴۰۳۶ در کتابخانه مجلس نگهداری می‌شود و از آغاز افتادگی دارد، رستم‌نامه معرفی شده است. آن زمان گمان می‌کردم که کارشناسان کتابخانه مجلس در نامگذاری این نسخه اشتباه کرده‌اند و رستم‌نامه باید کتابی مختص رستم بوده باشد.

سالها بعد که کتاب چاپی رستم‌نامه را (تهران، موسسه مطبوعاتی حسینی، ۱۳۶۲ش) خریدم، دریافتم که طومار کتابخانه مجلس که از لحاظ محتوی و مضامین به هفت‌لشکر می‌ماند، به درستی رستم‌نامه نامیده شده است و رستم‌نامه‌ها چیزی جز همان روایت نقالان از داستانهای شاهنامه و حماسه‌های دیگر، همراه با شاخ و برگهای ساخته تخیل نقالان، نیست.



عکس نسخه خطی دیگری از طومار نقالان را که رستم‌نامه می‌توان نامید و از لحاظ داستانها شبیه هفت‌لشکر است، در کتابخانه علامه عالی‌قدر، مرحوم



صفوی ارتباط حیدریه را با صنف حمامی و سلمانی نشان می‌دهد (فتوت‌نامه‌ها و رسائل خاکساریه، صص ۷۴ - ۷۵).

سند سلسله‌ای که ابن کربلایی (ج ۱، ص ۴۶۸) برای میر قطب‌الدین حیدر تونی از گفته یکی از حیدریه نقل کرده است، منطبق است با سند سلسله‌ای که در قلندرنامه‌ای از عهد شاه سلیمان صفوی (حک ۱۰۷۷ - ۱۱۰۵) حیدریه برای سیدجلال‌الدین حیدرتونی ذکر کرده اند (آیین قلندری، ص ۱۷۰) و در همان قلندرنامه درباره نسب‌نامه او آمده است،

«نسب‌نامه سلطان سید جلال‌الدین حیدر - نور[الله] روحه - : حیدر تونی ام ز آل نبی / پدرم شمس دین ابن‌علی» (آیین قلندری، ص ۱۸۳).

پس می‌توان نتیجه گرفت که سید جلال‌الدین حیدر نزد حیدریه عهد صفوی و اعقاب آنان، درویشان خاکسار، کسی جز همان میر قطب‌الدین حیدرتونی نبوده است.

آنان فقط نام میرقطب‌الدین حیدر تونی را به سیدجلال‌الدین حیدرتونی تغییر داده‌اند و این تغییر ظاهراً به سبب شباهت بسیار نام او با قلندری دیگر به نام قطب‌الدین حیدر زاوه‌ای، مدفون در شهر تربت حیدریه، بوده است. پیروان این دو قلندر حیدریه نامیده می‌شدند و پیروان قطب‌الدین حیدر تونی برای آنکه از پیروان قطب‌الدین حیدر زاوه‌ای متمایز شوند و در نزد قلندران حیدری احوال این دو قطب‌الدین حیدر خلط نشود، پیر و سر سلسله خود را به جای میرقطب‌الدین حیدر، سیدجلال‌الدین حیدر می‌نامیدند. این موضوع را پیش از این در کتاب آیین جوانمردی، مرام و سلوک طبقه عامه ایران (از مجموعه از ایران چه می‌دانم، تهران، دفتر پژوهشهای فرهنگی، ۱۳۸۴ش، صص ۷۱-۷۲) نیز نوشته بودم و برای اهمیت موضوع در اینجا دوباره شرح دادم. امیدوارم که مورخان پس از این دیگر درباره سلسله حیدریان دوره صفوی اشتباه نکنند.

در این ایام دوست دیرین و استاد دانشمند، جناب آقای عبدالحسین حائری، که گذشته از دانش گسترده‌اش مظهر صدق و صفا و اخلاص است، پس از عمل جراحی، در خانه به بستر آرامیده است. این یادداشت را با آرزوی سلامت و دیرزیوی برای او به پایان می‌برم. حق نگاه‌دارش باد!

استاد مجتبی مینوی، دیدم و آن را به دوست فاضل و سخت‌کوش، جناب دکتر سجاد آیدنلو، معرفی کردم تا به تصحیح و نشر آن مشغول شود که امیدوارم به زودی انتشار یابد.

خطای دیگرم در مقدمه هفت لشکر (ص سی و چهار) این است که نوشته‌ام: «این نسخه در عهد ناصرالدین شاه کتابت شده و طرفه اینکه هنوز نیز مشق کردن هفت لشکر ناصرالدین شاهی در گفتار بعضی از مردم به صورت ضرب‌المثل به کار می‌رود.»

درباره ضرب‌المثل مذکور که آن را در امثال و حکم مرحوم علامه دهخدا نیافته‌ام، اشتباه کرده‌ام. «هفت لشکر» در دوره ناصرالدین شاه ظاهراً یک اصطلاح نظامی بوده است و ضرب‌المثل یاد شده هیچ ربطی به کتاب هفت لشکر ندارد.

۳. حیدریه دوران صفوی و سید جلال‌الدین حیدر

درویشان خاکسار سرسلسله خود را کسی به نام «سید جلال‌الدین حیدر» می‌دانند. همانگونه که در مقدمه فتوت‌نامه‌ها و رسائل خاکساریه (ص چهل) بیان داشته‌ام، قلندران حیدری دوره صفوی نیز مانند خاکساران پیر خود را «سید جلال‌الدین حیدر» می‌دانستند. مقصود آنان از سید جلال‌الدین حیدر همان میر قطب‌الدین حیدر تونی (متوفی ۸۳۰ق) بوده است اما بنده در آن مقدمه بیهوده هويت تاریخی کسی به نام جلال‌الدین حیدر را جستجو کرده‌ام. این نکته را بعدها که مقاله «حیدریه» را برای دانشنامه جهان اسلام تألیف می‌کردم دانستم که ابن کربلایی در کتاب بسیار ارزنده روضات الجنان و جنات الجنان (به تصحیح جعفر سلطان‌القزایی، ج ۱، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۴ش، صص ۴۶۷ - ۴۶۸) مهمترین اطلاعات را درباره میرقطب‌الدین حیدر تونی ارائه کرده است که در جایی دیگر ثبت نیست. بر اساس گفته ابن کربلایی میرقطب‌الدین حیدر تونی، نامدارترین قلندران بود. در باکو زاده شد و در تبریز درگذشت و به خاک سپرده شد. او را باباحیدر می‌نامیدند و هیچ ربطی به شهر تون نداشتند است چون تمام عمر او در منطقه آذربایجان و سفر به خطه اران و قفقاز گذشت. بنابراین به نظر این جانب او به «تون» حمام منسوب بوده است و طرفه آنکه رساله‌های فتوت و قلندری عهد

یادداشتی در باب مرثیه میرزا غلامرضا

اصفهانی

امین حق پرست

میرزا غلامرضا اصفهانی، خوشنویس مشهور دوره قاجار، مرثیه‌ای دارد که آن را در وزن و قافیه قصیده‌ای از سلمان ساوجی با مطلع دریغا که باغ بهار جوانی

فرو ریخت از تندباد خزانی و با تأثیر از قصیده منوچهری با مطلع: «جهانا چه بد مهر و بدخو/ جهانی چو آشفته بازار بازارگانی» سروده است. چنین مشهور است که این سوگ سروده در سوگ محمدرضا پسر میرزا است (سهیلی ۱۳۶۹، مقدمه) اما با توجه به قراینی که در ذیل به آنها اشاره می‌شود، این قصیده نمی‌تواند در رثای پسر میرزا باشد، بلکه به احتمال زیاد در رثای محمد برادرزاده میرزا است.



تصویر برگرفته از کتاب مرقع رنگین، مجلد دوم، انتشارات انجمن خوشنویسان ایران، صفحه ۴۶

در اینجا ابتدا ابیاتی از قصیده میرزا را نقل می‌کنیم سپس به قراین می‌پردازیم.

متن قصیده

دریغا که پژمرده شد ناگهانی
گل باغ عشرت به روز جوانی

دریغا از آن قد نوخیز شمشاد
دریغا از آن پیکر پرنیانی
دریغا از آن طره عنبرآگین
دریغا از آن چهره ارغوانی
دریغا از آن خردسالی و پیری
وز آن هوش و فرهنگ و آن نکته‌دانی
چو دیدم نهال برومند قدش
خزان گشت و در خاک شد ناگهانی
به چشم اندرم آب اندر دل آتش
به سر خاک و لب باد سرد خزانی
مرا ویله ماتم و طعم خون شد
سماع مغنی شراب مغانی
پس از دیدن داغ و ناکامی او
مرا مرگ خوشتر از این زندگانی...
قرائنی که نشان می‌دهد این سوگ سروده در رثای محمدرضا نیست:

۱. میرزا غلامرضا در سیاه‌مشقی که تاریخ ۱۳۰۰ق دارد،^۱ ابیات اول و هفتم این قصیده را تحریر کرده است^۲ (مرقع رنگین، ۴۶) و این در حالی است که پسرش محمدرضا در سال ۱۳۰۰ق به دنیا آمده و در سال ۱۳۰۳ق از دنیا رفته است (سهیلی خوانساری: مقدمه) بنابراین قصیده نمی‌تواند در حق او گفته شده باشد.

۱. متن سیاه‌مشق مورخ هفتم محرم ۱۳۰۰ میرزا غلامرضا: هو الحی القیوم له الملک و الملکوت سبح قدوس.

دریغا که پژمرده شد ناگهانی

گل باغ عشرت به روز جوانی

مرا ویله ماتم و طعم خون شد

سماع مغنی شراب مغانی

۲. در منابعی که این قصیده را به‌طور کامل آورده‌اند، این دو بیت که ابیات اول و هفتم قصیده میرزا است، به‌صورت‌های دیگری هم دیده شده است. مصرع دوم مطلع قصیده به‌صورت «گل نو شکفتم به باغ جوانی» (بختیار به جای، ۱۵۵) و مصرع اول بیت هفتم به‌صورت‌های «همم دیده ماتم و طعم خون شد» (سهیلی خوانساری ۱۳۶۹: ۱۱) و «برم نغمه ماتم و طعم خون شد» (بختیار ۱۳۷۵: ۱۵۶) هم آمده است. اگر تاریخ سرودن قصیده اندکی بعد از مرگ محمد که در چهارم ذی‌الحجه ۱۲۹۹ درگذشته است، باشد، تغییرات اعمال‌شده در متن ابیات اول و هفتم در سیاه‌مشق مورخ ۱۳۰۰ق می‌تواند نمونه‌ای از تصرف شاعر در شعر خود در جهت آراستگی بیشتر آن باشد. البته باید توجه داشت که کلمات «ویله» و «دیده» در تحریر خط شکسته‌نستعلیق بسیار شبیه هم نوشته می‌شوند.



گزارش میراث

درباره عنوان الابنیه عن حقایق الادویه

علی صفری آق‌قلعه

در صفحات ۴ و ۵ از شماره پیاپی ۲۷ و ۲۸ نشریه گزارش میراث مطلبی به قلم استاد دکتر احمد مهدوی دامغانی درج شده است. ایشان در این نوشته با توجه به قرائن زبانی این احتمال را مطرح کرده‌اند که شاید بخش آغازین این نام به جای «الابنیه»، «الابنیه/الابنیه» بوده است.

این احتمال با توجه به دلایلی که ایشان مطرح فرموده‌اند قابل توجه و بررسی است؛ اما ایشان متذکر عبارتی از متن الابنیه (صفحه ۲ رو نسخه) شده‌اند که می‌تواند شاهی در تأیید ضبط «الابنیه» باشد. عبارت مذکور بدین‌قرار است: «من خواستم کی کتابی بنا کنم و هرچ شناسند اندر او یاد کنم».

علاوه بر آنچه ایشان یاد کرده‌اند شواهد دیگری نزدیک به این مضمون به دست هست. از جمله عبارتی از ابوالفضل محمدبن حسین بیهقی در اثر ارجمندش تاریخ بیهقی (ص ۱۱۲، چاپ فیاض) بدین‌قرار: «اما غرض من آن است که تاریخ پایه‌ای بنویسم و بنایی بزرگ افراشته گردانم چنانکه ذکر آن تا آخر روزگار باقی ماند...».

شاهد بعدی شعری مشهور است از شاهنامه فردوسی (ج ۴، ص ۱۷۳ چاپ خالقی، و ج ۵، ص ۲۳۸ چاپ مسکو) بدین‌قرار:

«بناهای آباد گردد خراب

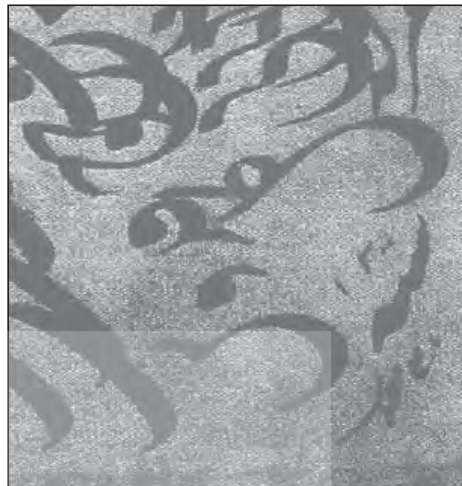
ز باران و از تابش آفتاب

پی‌اف‌کندم از نظم کاخی بلند

که از باد و باران نیابد گزند»

این شواهد نشان می‌دهد که به کارگیری تعبیر «بنا کردن» برای نگارش آثار در آن روزگاران رواج داشته است. قرینه کوچک دیگری نیز از خود ابنیه به دست داریم و آن تقسیم‌بندی اجزای اثر به «باب» (درب) به‌عنوان جزئی از بنا و مدخل آن است (مثلاً: باب علی حرف فلان).

۲. اوصاف ابیات نخستین این مرثیه از جمله قد نوخیز شمشاد، طره عنبر آگین، پیری و پختگی در عین خردسالی هوش و فرهنگ و نکته‌دانی و نهال برومندقد، نمی‌تواند در حق کودکی سه‌ساله (محمدرضا) باشد.



بزرگنمایی قسمتی از سیاه مشق مورخ ۱۳۰۰ق اثر میرزا غلامرضا که دربردارنده تاریخ قطعه است تاریخ این قطعه ازین جهت مهم است که نشان می‌دهد تاریخ سرودن اشعار نگاشته شده در این سیاه مشق که از قصیده میرزااست، قبل از مرگ پسرش محمدرضا است.

۳. محمد برادرزاده میرزا به سال ۱۲۸۹ق به دنیا آمد و در سال ۱۲۹۹ق از دنیا رفت و از آنجا که پدر خود را از دست داده بود، تحت حمایت و کفالت میرزا غلامرضا زندگی می‌کرد. میرزا به این جوان بسیار علاقه‌مند و دل بسته بود و مرگ او میرزا را بسیار متأثر کرد (سهیلی خوانساری ۱۳۶۹: مقدمه) بنابراین بعید نیست که این سروده در رثای او بوده باشد.

منابع:

- بختیار، مظفر، ۱۳۷۵، «بازشناخت نسخه‌ای نفیس در کتابخانه دانشکده ادبیات مشهد»، مجله دانشکده الهیات و معارف اسلامی مشهد، شماره ۳۲ و ۳۴.
- سهیلی خوانساری، احمد، ۱۳۶۹، مرقع نگارستان، تهران، پازنگ.
- مرقع رنگین، مجلد دوم، تهران، انجمن خوشنویسان ایران، ۱۳۷۸ش.